

بسم الله الرحمن الرحيم

بیان ادله خاص

بحث ما در وظائف تربیتی حکومت بود، تا اینجا در طی مباحثی که داشتیم دوازده دلیل را ذکر کردیم که عمدتاً روایات و احادیثی بود که به طور خاص و مشخص روی این وظیفه تأکید کرده بود و ممکن است بازهم روایاتی پیدا شود اما عمدتاً با تتبعی که انجام شد این دوازده دلیل را می‌توان برای اثبات وظیفه حکومت در مسائل تربیتی و اخلاقی و... مورد توجه قرار داد، که هر دلیلی که ما بحث کردیم تا حدی هم سند آن را مورد بررسی قرار دادیم و هم حدود دلالتش را مشخص کردیم. البته در فروع ذیل بحث جزء به جزء مسائل ریز را نیز مطرح می‌کنیم و با اسناد به همین ادله تکلیف آنها را مشخص می‌کنیم.

بیان ادله عام

علاوه بر این ادله خاصه‌ای که در اینجا وجود داشت و به این مطلب اشاره می‌کرد، می‌توانیم ادله دیگری را نیز که بیشتر یک نگاه عام در آنها مطرح است و از یک منظر کلان و عام به این مسئله می‌پردازد، آن‌ها را نیز طرح کنیم، که این ادله چند مورد است که به ترتیب بیان می‌کنیم.

دلیل سیزدهم؛ نقش هدایتی انبیاء در آیات و روایات

اولین ادله، ادله‌ای است که در آیات و روایات در باب هدایت آمده است، مانند آیه شریفه «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» انبیاء ۷۳، که در مورد ائمه و پیامبران است که می‌فرماید ما اینها را هادیان مردم قرار دادیم تا به امر ما هدایت کنند. در مقابل «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ» قصص ۴۱ در این طرف دارد که «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا».

این مطلب در آیات دیگر نیز وجود دارد و در روایات نیز آمده است که یکی از نقش‌ها و وظائف عمده‌ای که برای پیامبران و ائمه ذکر شده است، نقش هدایتی است یعنی کار آنها این است که مردم را به سمت خدا دعوت کنند و هدایت کنند. یا مانند «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ» یوسف ۱۰۸، دعوت إلى الله و هدایت إلى الله، در آیات و روایات وارد شده است و اینها را به‌عنوان نقش و وظیفه پیامبران و ائمه برشمرده است.

پس این ادله در این جا وجود دارد که ممکن است گفته شود می‌توان به اینها استدلال کنیم زیرا انبیاء به‌عنوان امام مسئولیت دارند.

برای بررسی این دلیل باید به نکاتی در ذیل این دلیل پردازیم تا ببینیم برای این مسئله قابل استشهاد است یا خیر.

۱. بررسی سندی ادله هدایت

نکته اول اثبات خود این دلیل است، که در این جا لازم نیست ما دلیل خاصی در روایات پیدا کنیم و سند را بررسی کنیم، زیرا این موضوع اولاً در خود آیاتی مانند قرآن آمده است: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» یا «أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ» و علاوه بر این در روایات نیز آمده است و در اینجا متعدد است. در اصول کافی اگر وظیفه هدایت ائمه را ملاحظه کنید، با روایاتی مواجه می‌شوید که بعضی معتبر است. به هر حال اصل این قصه به لحاظ سندی نیاز به کاوش ویژه سندی ندارد، اینکه شأن ائمه و کسانی که از ناحیه خدا به عنوان امام تعیین شده بودند، هدایت‌گری و دعوت‌إلی‌الله است، مناقشه‌ای در این مسئله نیست که ما نیاز به بررسی سندی داشته باشیم.

۲. بررسی دلالتی ادله هدایت

یک. شمول ادله بر امام و عالم

نکته دوم در این ادله هدایت این است که این ادله غالباً در مورد پیامبران و ائمه است. سؤالی که وجود دارد این است که آیا می‌شود این را به دیگران تسری و تعمیم داد و آیا این امر در مورد آنها نیز صادق است یا خیر؟

حیثیت ائمه علیهم‌السلام در امر هدایت

در اینجا باید این مسئله را بررسی کنیم که این «يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» که در این آیه آمده است یا در ادله دیگری که به عنوان نقش ائمه و اولیای الهی برشمرده شده است، آیا این از حیث مبلغیت اینها است و از حیث این است که عالم و آگاه به معارف دین هستند و جنبه هدایت‌گری آنها مترتب به حیث عالمیت آنها است؟ یا از حیث این است که اینها حاکماند و ولایت و حکومت دارند و خداوند منصب حکومت را به آنها داده است؟

این سؤال کلیدی است و اصل قصه این است که آیا این نقش هدایتی که در این آیه و آیاتی از این قبیل و روایات متعدد برای پیامبران و ائمه ذکر شده است، از حیث عالم بودن و آشنایی آنها به معارف الهی است؟ که اگر این باشد به بحث ما ربطی ندارد، چون عالمانی داریم که جنبه حکومت ندارند اما وظایف هدایتی و تربیتی دارند. می‌خواهیم بدانیم امام از حیث اینکه حاکمیت دارد مسئولیت دارد یا خیر؟

اما اگر صورت دوم باشد می‌گوییم اینها از حیث حاکمیت و ولایتشان این وظیفه و مسئولیت را دارند.

این دو احتمال در این ادله وجود دارد؛

(۱) احتمال این که این وظیفه از حیث عالمیت‌شان باشد.

(۲) احتمال اینکه از حیث حاکمیت‌شان باشد.

بعید نیست که بگوییم حداقل بعضی از این ادله ناظر به حیث ولایت و حکومت است و شاهد آن این است که در بسیاری از موارد عنوان امام آمده است، مانند «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا». امام در مفهومی که ما در اصطلاحات با آن مواجه هستیم در او شأن حاکمیتی دیده شده است، یعنی درست است که امام باید عالم نیز باشد، ولی این ادله وقتی عنوان امام را به کار برده است در امام نوعی ولایت و زعامت و حق سرپرستی وجود دارد. اینکه امام باید عالم نیز باشد، درست است و عالم این وظیفه را دارد، یعنی می‌توان چنین احتمالی را داد و بگوییم این شأن هدایتی از حیث این است که اینها عالم‌اند ولی در بسیاری از این ادله عنوان امام آمده است، و در عنوان امام، ولایت و حاکمیت مأخوذ است، و اصل این است که عنوان ولایت و حاکمیت در حکم دخیل باشد، یعنی وقتی می‌گویند برای آنها امامی قرار دادیم که باید این کار را بکنند، معلوم می‌شود که این وظیفه با شأن امامتشان نسبت دارد.

اینکه بگوییم امامت در اینجا دخالت ندارد و چیزی که دخالت دارد این است که اینها آشنا به احکام هستند یا مطلع از معارف الهی را هستند. این احتمال خلاف ظاهر است و ظاهر این است که این آیه و آیاتی از این قبیل که شأن هدایت و تربیت را به امام نسبت داده است، وصف امامت در آن دخیل است.

البته احتمال اول را نمی‌توانیم به طور قاطع نفی کنیم ولی اظهار این است که شأن امامت در این نقش دارد و قوام امامت به ولایت و زعامت است و از این حیث می‌فرماید «يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»؛ و لذا شاید نتوان به «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ» یوسف ۱۰۸ استناد کرد و ممکن است بگوییم دعوت إلى الله شأن پیامبری است، شأن آشنایی و مبلغیت است، ولی ادله‌ای که می‌گویند امام هادی است و از حیث امامت می‌گویند وظیفه شما هدایت‌گری است، ظاهرش این است که ولایت و زعامتشان منشأ این وظیفه و تکلیف است.

اگر ما این نکته را بپذیریم، باید ببینیم در این آیه شریفه و آیات و روایاتی از این قبیل، اگر عنوان امامت و ولایت آمده است، در واقع این وظیفه را به آن گره می‌زند؛ اما اگر این عنوان نباشد آن احتمال قوی است که بگوییم از حیث اینکه عالم دین است، خود عالمان دین با قطع نظر از اینکه ولایت دارند یا ندارند، منشأ تکلیف هدایت‌گری هستند چون کسی که علم آموخت باید دیگران را تربیت و هدایت کند؛ و لذا می‌گوییم شأن تربیت از شؤون عالمان دین نیز است. ولی در بخشی از این ادله‌ای که در باب هدایت و امثال اینها وارد شده است، عنوان امام آمده است که در آن زعامت و ولایت و حاکمیت مأخوذ است.

جمع‌بندی

سؤال این بود که هدایت کردن به خاطر عالمیت‌شان است یا اینکه امامت در آن دخالت دارد؟ ما در نکته دوم می‌گوییم امامت حتماً دخالت دارد و نمی‌شود عنوان امامت و زعامت را در وظیفه هدایت‌گری کنار گذاشت. البته در خود آیه مطالب زیادی وجود دارد، مانند اَوْحِنَا، اُئِمَّةٌ يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا، از نظر ادبی دو احتمال دارد: یکی اینکه يَهْدُونَ صفت باشد، دوم اینکه خبر بعد الخبر باشد.

علت اینکه از نظر ادبی و تفصیلی وارد نکات نشدم این است که چیزی را مفروض گرفتم، فرض این است که از مجموعه آیات و روایات استفاده می‌شود که امامان این وظیفه را دارند و می‌خواهیم بدانیم آیا این وظیفه از حیث امامتشان است یا اینکه امامت در این دخیل نیست و چون اینها عالم بودند، این وظیفه به آنها سپرده شده است. ما می‌گوییم حتماً امامت در این امر دخیل است، یعنی نمی‌شود عنوان امامتی را که در این ادله آمده است، ملغی کرد. باید توجه کرد که بخشی از این ادله مربوط به علما است و اشاره به این دارند که علما هادی هستند و باید هدایت کنند، اما بخش دیگری از ادله داریم که در آن عنوان امامت وجود دارد و نمی‌توانیم آن را از موضوعیت اسقاط کنیم و لذا علما از حیث علما بودنشان آن وظیفه را دارند و اینها از این حیث این وظیفه را دارند.

۳. هدایت؛ وظیفه حاکم عالم

نکته سوم این است که ممکن است کسی بگوید «عنوان امامت در این بحث دخالت دارد ولی موضوعیت تام ندارد بلکه امامی که عالم باشد و عالمی که امام باشد این وظیفه را دارد ممکن است عالم به تنهایی این وظیفه را داشته باشد ولی امام و حاکم به تنهایی این وظیفه را ندارد بلکه حاکم عالم این وظیفه را دارد. این احتمال ممکن است مطرح شود و ما عنوان امامت را از موضوعیت ساقط نمی‌کنیم ولی به عنوان جزء می‌شود و به این ترتیب می‌شود که عالم وظیفه هدایت را دارد عالم حاکم این وظیفه را دارد و چون عالم نیز این وظیفه را دارد در مورد عالم حاکم این وظیفه مؤکد است. در نکته قبل گفتیم که نمی‌شود امامت را در این موضوع اسقاط کرد بلکه امامت حتماً دخالت دارد؛ اما در نکته سوم ممکن است بگوییم امامت بما زعامت به تنهایی نیست بلکه امامتی است که با علم و ... باشد. ما نمی‌توانیم این احتمال را نفی کنیم چون این احتمال، احتمال نسبتاً قوی‌ای است منتها نکته‌ای که باید در اینجا عرض کنیم این است که در حاکمیت همیشه علم را شرط می‌دانیم و حاکم باید عالم به دین باشد و لذا همین اندازه برای ما کافی است، یعنی همین اندازه که این ادله افاده کند که وقوع عالم در موضع حکومت وظیفه او را مؤکد می‌کند.

پس نکته دوم این است که در اینجا از این ادله استفاده می‌شود که حاکمیت به اضافه علم منشأ این وظیفه و مسئولیت است و البته این چیزی فراتر از صرف عالم است. علما آن وظیفه را دارند اما عالم به اضافه حاکمیت وظیفه مؤکد و مجدد دارد و این غیر از آن وظیفه‌ای است که برای اشخاص است. پس وقتی می‌گوییم اینها امام‌اند، امامت در این مفهوم و مصطلح قرآنی و روایی عالمان آگاهی است که حق ولایت و زعامت دارند؛ و لذا در احتمال سوم می‌پذیریم که موضوع ترکیبی است.

بنابراین در احتمال دوم می‌گوییم نمی‌توان زعامت و حاکمیت را از این بحث بیرون برد، بلکه حاکمیت در این دخالت دارد، منتها در نکته سوم می‌گوییم که حاکمیت به اضافه علم است و همین اندازه کافی است. پس امامان و عالمانی که در موضع حکومت قرار بگیرند، وظیفه هدایتی دارند که ائمه این‌طور بودند.

۴. شمول ادله هدایت بر حاکمان غیر معصوم

نکته سوم این است که اینها اختصاص به معصومین دارد، یعنی هدایت الناس یکی از وظائف معصومین است و چگونه می‌شود آن را به هر حاکمی تسری داد؟

الف. از طریق حکومت ادله ولایت فقیه

پاسخ این است که باید این بحث را در بحث ولایت فقیه و امثال آن حل کنیم، اگر به وجود اطلاقات و عموماتی معتقد شدیم و گفتیم آنچه برای ائمه و معصومین است، برای دیگران و فقیه واجد شرایط زعامت قرار داده شده است، طبعاً آن دلیل حاکم می‌شود و این بحث را به آن جا نیز تعمیم می‌دهد. پس این بحث، بحث ولایت فقیه است، یعنی اگر ادله‌ای قائم شد که بگوید من آنها را حجت قرار دادم و...، آن عناوین بر فرض اینکه ما قائل به ولایت مطلقه‌ای شویم که حق حاکمیت دارد، آن عناوین به نحو حکومت می‌گویند که این وظایف به او نیز منتقل می‌شود. در تعمیم این دلیل به همه حاکمان، ادله ولایت فقیه را می‌بینیم، منتها آن ادله را در محدوده‌ای می‌تواند تعمیم دهد که عالمانی باشند که این زعامت به آنها سپرده شده است.

به عبارت دیگر اگر کسی معتقد به ولایت مطلقه و اطلاقاتی شد که عالم غیر معصوم را به جای معصوم قرار می‌داد، آن اطلاق حاکم بر این ادله است، یعنی ادله‌ای که می‌گوید وظیفه امام معصوم و حاکم معصوم هدایت است، همان دلیل می‌گوید این عالم غیر معصوم را جای او قرار دادم و لذا همین وظیفه برای او نیز ثابت می‌شود، یعنی طبق همان فرمول حکومتی که در اصول ملاحظه کردید. ادله ولایت فقیه بر ادله‌ای که در باب وظایف ائمه معصومین آمده است، حاکم یا

وارد می‌شود. البته شکل‌های دیگری نیز وجود دارد ولی این شکل جاف‌تر است و حداقل نسبت به بعضی از این ادله این‌طور است.

ب. از طریق امور حسبيه برای فقيه

اما اگر کسی قائل به ولایت فقیه نبود و نیابت و ... را نپذیرفت و از باب امور حسبيه برای فقیه مطلب قائل شد، این رویکرد دوم است که در حقیقت حاکمیت و حکومت را از باب دلیل حسبه قائل شود که در این صورت باز مناط در اینجا وجود دارد ولو اینکه در اینجا دلیل لفظی نیست تا بر آنها حاکم شود.

در رویکرد اول ادله لفظی یا عقلی می‌گوید هذا مثل ذاک، و مانند این می‌شود که می‌گوید «الطوافُ صلاة»، یعنی همه احکام آن در اینجا نیز می‌آید؛ اما اگر ادله نیابت را کسی نپذیرفت، بلکه حکومت را از باب امور حسبيه پذیرفت، در آن صورت از نظر فنی نمی‌توان گفت که دلیل حاکم است و همه آنها به غیر معصوم نیز منتقل می‌شود، بلکه از باب امور حسبيه و اداره جامعه و اینکه ضرورت دارد گفتیم که باید بالاخره کسی متکفل شود و قدر متیقن آن فقیه است. اگر از این باب بگوییم، اینجا جای حکومت این دلیل بر ادله تکالیف معصوم نیست بلکه از باب لابدی می‌گوید او باید قیام به این وظایف کند. در اینجا حداکثر راهی که وجود دارد تا بگوییم وظایف تربیتی و هدایت‌گری دارد، همان تنقیح مناط است. اینکه در معصوم یا نواب معصوم می‌گوییم که وظیفه هدایت‌گری دارد، از حیث این است که علمی دارد و در جایگاهی است که خدا قدرتی به او داده است و از آن حیث می‌گوید این وظیفه را دارد.

ج. از طریق امور حسبيه برای مؤمنين

رویکرد سومی که در اینجا وجود دارد این است که کسی در حکومت به امور حسبيه تمسک کند و حتی به عدول مؤمنین و غیر عالم نیز مشروعیت دهد. آیا باز هم می‌توان با تنقیح مناط گفت که این وظیفه برای او نیز است؟

ابتدا ممکن است بگوییم نه، زیرا نه نیابت است تا دلیل نیابت حاکم بر دلیل اولی شود. نه از راه امور حسبی‌های است که فقیه را در معرض حکومت قرار دهد تا بگوییم عنوان علم و فقاہت و حکومت است و همان ملاک در اینجا می‌آید ولو دلیل لفظی حاکم بر آن نباشد ولی ملاکش در اینجا می‌آید. ولی به نظر می‌آید در اینجا می‌توان تنقیح مناط کرد و بعید نیست که بگوییم عالم نیست ولی حاکمیتش مشروعیت دارد، و وظیفه‌ای که برای معصوم و غیر معصوم قائل شدیم همان وظیفه برای غیر عالم نیز وجود دارد منتها نوع عملش فرق می‌کند و باید عالمان را وارد میدان کند تا این کار تربیتی و فرهنگ‌سازی اخلاقی و معنوی انجام شود.

بنابراین ادله امور حسبیه می‌گوید باید حکومت باشد و حکومت دست قدر متیقننش یعنی فقیه است ولی الآن فقیهی که بتواند اداره کند نیست و می‌گوید عدول مؤمنین، به صورت طولی یا ممکن است بعضی به صورت عرضی بگویند غیر فقیه نیز می‌تواند حاکمیت داشته باشد. حکومتش مشروع شد ولی نباید دلیل لفظی بگوید این جای امام معصوم است، بلکه فقط از باب امور حسبیه است و در جایی است که فقیه نیست؛ که باز هم عرف الغای خصوصیت می‌کند و می‌گوید شخصی که به او مسئولیت داده شد، در قبال هدایت مردم وظیفه دارد.

جمع‌بندی

ابتدا به لحاظ فنی می‌گوییم امام یعنی علم و عصمت، ولی با این بیانی که عرض کردیم در واقع می‌خواهد بگوید که ولو موضوع این بود، اما مناط وظیفه تربیت جامعه در حاکمی که عالم نیست وجود دارد و معلوم می‌شود که موضوعیت بیشتر با حاکم است.

اگر حاکمی به صورت غیر مشروع آمد که فقیه نیست و هیچ‌وجه شرعی ندارد، آیا این شخص وظیفه‌ای در قبال مردم دارد یا خیر؟ یعنی چون حکومتش مشروع نیست وظیفه‌ای ندارد؟ یا با فرض اینکه مشروع نیست ولی چون اختیار دارد باید این کار را بکند؟ پاسخ این است که این شخص علیرغم اینکه گناه می‌کند ولی چون الآن قدرتی در دست دارد باید به وظیفه خود در تربیت مردم اقدام کند؛ و بعید نیست که تنقیح مناط تا اینجا بیاید، که اگر این‌طور باشد در واقع می‌گوید همین که امکاناتی در اختیار کسی قرار می‌گیرد، وظیفه دارد که در جهت هدایت و رشد و صلاح مردم زمینه‌سازی و تلاش کند.

بنا بر نظر امامیه کفار مکلف به فروع هستند، این فروع دو قسم است؛

۱. تعبدیات است که بدون ایمان و اعتقاد قصد قربت متمشی نیست، یعنی مکلف است ولی نمی‌تواند عمل کند.

۲. اما تکالیفی است که توسلی است و باینکه کافر است و بنیاد کارش خراب است ولی به آن عمل می‌کند و به خاطر آن تنبیه نمی‌شود. ولی به خاطر نماز علاوه بر ایمانش چوب می‌خورد، البته همین که مسلمان می‌شود به خاطر کارهای قبلی چوب نمی‌خورد و غذا ندارد، ولی اگر مسلمان نشد به خاطر ترک نماز و حج و روزه و تکالیف عبادی و توسلی و... کتک می‌خورد، منتها می‌تواند آنها را در فرض کفّ عمل کند.

پس اگر حاکمی غیر مشروع باشد نسبت به حدی که می‌تواند در قبال مردم تکلیف دارد، و اگر این احتمال را بپذیریم همه حکومت‌ها ولو نامشروع هم باشد در قبال تربیت جامعه وظیفه دارند، اولاً وظیفه دارد خود را از حاکمیت کنار بکشد و حاکمیت را به کسی واگذار کند که مشروعیت دارد، ولی اگر به نحو ترتّب این کار را نکند آن وظایف باقی است.

جمع‌بندی ادله هدایت

بنابراین ظاهر اولیه ادله‌ای که داریم این است که ائمه معصومین به عنوان عالمان و مبلغان دین و زعیم جامعه وظائف هدایتی دارند؛ اما این را می‌توان به یکی از بیاناتی که گفتیم تعمیم داد؛

۱. بنا بر پذیرش ادله ولایت فقیه این وظیفه از باب حکومت دلیل ولایت بر ادله امامت، به فقهای حاکم تسری پیدا می‌کند.

۲. اگر ادله ولایت را نپذیریم بلکه از باب امور حسبیه مشروعیتی به فقها دهیم، در این صورت تنقیح مناط است و حکومت دلیل بر دلیل دیگر نیست.

۳. اگر به عدول مؤمنین در عرض فقها یا در طول آنان از باب امور حسبیه قائل شویم، در آنجا نیز بعید نیست الغای خصوصیت کنیم.

۴. حتی بعید نیست بگوییم اگر حکومت مشروعیت نداشت باز این وظائف را دارد.

می‌خواهیم ببینیم این وظیفه معصومین به این چهار بخش سرایت می‌کند یا نه؟ گفتیم به فقها بنا بر ادله ولایت فقیه سرایت می‌کند للحکومه. به فقها بنا بر امور حسبیه سرایت می‌کند، به خاطر الغای خصوصیت. درباره این در مورد اطمینان داریم، اما بعید نیست که بگوییم می‌توان غیر فقیه را الغای خصوصیت کرد و غیر مشروع نیز بعید تر است اما در عین حال گفتیم ممکن است کسی الغای خصوصیت کند. در مورد چهارم تنقیح مناط کمی دشوارتر است، زیرا ممکن است بگوییم وقتی مشروع نیست، امام ضلال می‌شود.